

که ما را به آنچه هستیم بدل می‌کنند، که ما را به موجودات انسانی بدل می‌کنند تا زندگی را آغاز کنیم. کودکان ما هیچگاه به نحو بی‌اختیار و خودانگیخته و کنشهای ما را ندارند. شاید آنها غذایی خاص را دوست نداشته باشند و از خوردن آن امتناع کنند. ولی ما باید به یاری پانومیم یا نقص و نارسایی (failing) بدانان بیاموزیم که آن اختلال غریب و شگفت یعنی انزجار، به لطف خشونت نهفته در آن، برخوردار از قدرت کافی برای دچار کردن ما به احساس ضعف و بی‌حالی است، اختلالی که چونان بیماری مسری از انسانهای اولیه توسط نسلهای بی‌شمار کودکان نکوهش شده به ما رسیده است. خطای ما این است که اهمیت چندانی به این آموزشها نمی‌دهیم. هزاران سال است که این آموزشها را از نسلی به نسل دیگر برای کودکانمان به ارث گذاشته‌ایم ولی آنها همواره واجد شکلی متفاوت بوده‌اند. قلمرو احساس اشمئزاز و تهوع وسیعاً نتیجه این آموزشهاست.

### اسرافکاری حیات و ترس ما از آن

پس از خواندن این بخش، چه بسا حس کنیم خلثی در درونمان گشوده می‌شود. آنچه گفتم، تنها به همین خلأ اشاره دارد و بس اما این خلأ در نقطه‌ای کاملاً ویژه و خاص ایجاد می‌شود. به طور مثال، مرگ می‌تواند این خلأ را ایجاد کند: جسدی که مرگ در آن غیبت و فقدان را می‌دمد و تعفن و فساد که با این غیبت همراه است. من می‌توانم اشمئزاز خود نسبت به فساد جسد را (این تخیل من است که موجب بروز اشمئزاز می‌شود و نه حافظه من، بنابراین این جسد عمیقاً برای من ابژه‌ای قدغن است) با حس وقاحتی که در من برانگیخته می‌شود، مرتبط سازم. می‌توانم به خود اینگونه بگویم که چنین تنفر و هراسی محرک‌های اصلی میل من‌اند، که چنین میلی تنها در صورتی برانگیخته می‌شود که ابژه آن نیز موجد شکافی هم‌ژرفا با مرگ شود که در درون من دهان باز می‌کند، و در نهایت اینکه این میل در قطب مخالفش یعنی ترس و وحشت ریشه دارد.

در نتیجه چنین تأملاتی فاقد هر نوع توجیه منطقی‌اند.

پی بردن به ارتباط میان بُعد حسی مرگ و بشارت حیات که در اژتیسیم مضمحل است، نیازمند عصبی آهنین (iron nerve) است. نوع بشر تبانی می‌کند تا وقتی به این واقعیت نگذارد که مرگ به واقع همان جوانی اشیاء و امور است. ما کورکورانه از دیدن این امر سر باز

می‌زینم که تنها مرگ می‌تواند آن جوشش تازه را که بی وجود آن زندگی کور است، ضمانت کند. ما حاضر به دیدن این واقعیت نیستیم که حیات، دامی است پهن شده برای این نظم متوازن، که حیات چیزی نیست جز بی‌ثباتی و عدم توازن. حیات، غوغا و آشوبی است متوزم و آماسیده که بی‌وقفه در شرف انفجار است. اما پس از آنکه این انفجار بی‌وقفه منابعش را از دست داد، تنها می‌تواند تحت یک وضعیت عمل کند: آن موجودات حیات‌بخش که نیروی انفجاریشان به ته می‌رسد، جایی برای موجودات تازه باقی می‌گذارند، موجوداتی که با شور و توانی احیاء شده به این چرخه وارد می‌شوند.

فرایندی مسرفانه‌تر از این را نمی‌توان متصور شد.<sup>۱</sup> زندگی تنها به یک شیوه امکان‌پذیر است و می‌تواند به سادگی بقا یابد، آنهم بدون این اتلاف هنگفت، این نابودی اتلاف‌کننده که تخیل نیز در آن هاج و واج می‌ماند. ارگانسیم پستانداران در قیاس با ارگانسیم تک‌یاختگان، شکافی است که مقادیر بسیاری انرژی را می‌بلعد. اگر این انرژی به دیگر تغییر و تحولات نیز رخصت تحقق یافتن بدهد، دیگر به طور کامل به هدر نمی‌رود. اما باید از آغاز تا پایان به این چرخه اهریمنی بنگریم. رشد حیات گیاهی مستلزم تلنبار شدن مداوم مواد از هم گسسته‌ای است که توسط مرگ تباہ شده‌اند. جانوران علفخوار به لطف این توده انباشته شده، ماده گیاهی را می‌بلعند، آن هم پیش از آنکه این قربانیان میل مفرط گوستخواران برای بلعیدن، خودشان خورده شوند. سرانجام نیز چیزی بر جای نخواهد ماند مگر این جانور درنده‌خوی شکار یا باقیمانده‌های شکارش، و سپس نیز چیزی جز شکار کفتارها و کرماها. برای عطف توجه به این فرایند در هماهنگی با سرشت و طبیعت آن یک راه وجود دارد: هرچه وسایل باز تولید حیات مسرفانه‌تر باشد و تولید ارگانسیم‌های جدید پرهزینه‌تر، این عملیات نیز

۱. گرچه این حقیقت عموماً نادیده گرفته می‌شود، بوسوئه آن را در اثرش موعظه در باب مرگ (۱۶۶۲) به تفصیل شرح می‌دهد. او می‌گوید، «طبیعت که گویی به عطایایی که به ما می‌بخشد رشک می‌برد، غالباً آشکارا این حقیقت را سر می‌دهد که او (طبیعت) نمی‌تواند ماده اندکی را که وام داده است برای مدتی طولانی به ما واگذارد، ماده‌ای که نباید همواره در اختیار یک نیرو باشد بلکه باید به طور جاودان در گردش باشد. طبیعت برای صور دیگر به این ماده نیازمند است، او از این ماده می‌خواهد تا برای کارهای دیگر بازگردد. آن نو رسیده‌های مستمر نوع بشر، کودکانی که زاده می‌شوند، به نظر می‌رسد همین که به پیش می‌آیند ما را به کناری می‌زنند و می‌گویند "حال به عقب روید؛ دیگر نوبت ماست." بنابراین همان‌طور که ما دیگران را نظاره می‌کنیم که از پیش ما می‌گذرند، دیگران نیز ما را خواهند دید که می‌گذریم و آنها نیز خود همین چشم‌انداز را در نظر جانشینان خویش نمایش می‌دهند.»

موفقيت آميز تر است. ميل به توليد ارزانتر، حاكى از خست و تنگ نظرى و امرى بشرى است. بشریت بر طبق اصول سرمايه دار كو تبين و تنگ نظر عمل می کند، اصول مدير كمپانى و فرد آزاد، فردى كه می فروشد تا بتواند امتيازات و اعتبارات انباشته شده را در دراز مدت به جيب بزند (به همین دليل آنها به نحوى همواره پول پارو می كنند).

اگر از منظرى فراگير و گسترده بنگريم، حيات بشرى تا سرحد رنج و عذاب به سوى اسرافكارى تلاش می كند، يعنى تا جايى كه رنج و عذاب تحمل ناپذير می شود. باقى، صرفاً وراجى هاى اخلاقى است. چگونه می توانيم از اين رنج و عذاب جان به در بريم، اگر بدان بدون شور و احساس بنگريم؟ همه چيز آن را گواهی می دهد. در درون ما، يك ناآرامى پر جوش و خروش مرگ را می خواند تا به هزينه ما ويرانى به بار آورد.

در نيمه راه، در گذر از موجودات پير به ديگر موجودات جوانتر، اين فتنه هاى كثير و متعدد، اين آغازهاى نادرست (false starts)، اين اتلاف توان و قدرت پرشور و سرزنده را می بينيم. در اصل ما حقيقتاً خواستار وضعيت ناممكنى هستيم كه فرجام نهايى كل ماجراست: انزوا، تهديد درد، دهشت از نيستى؛ ولى ما ارضاء نمى شويم مگر به واسطه احساس تهوعى كه با اين وضعيت گره خورده است، احساسى چنان هولناك كه در دهشتى خاموش ما كل ماجرا را محال تلقى می كنيم. اما قضاوتهاى ما تحت تأثير يأسها و ناكاميتها و انتظارى سرسختانه براى آرامش شكل می گيرد، آرامشى كه با آن ميل، ملازم و قرين است؛ ظرفيت ما براى تفهيم كردن منظور خود در نسبت مستقيم با كورى اى است كه بدان می چسبيم. به همین دليل در اوج اين آشوب و تلاطم كه ما را دچار خيره سرى و لجاجتى ساده لوحانه می كند، اميد بستن به پايان يافتن اين وضعيت صرفاً موجب فزونى رنج و عذاب می شود، و اين امر به زندگى كه خود را يكسره وقف اين الكوى بى دليل و بى هدف كرده است رخصت می دهد تا سبزه عذاب محبوب را به گل سرنوشت مقدر بيفزايد. بنابراین اگر بشر نیز فى نفسه در تجمل و آرايش خلاصه می شود، آنگاه درباره تجمل نهفته در عذاب چه می توان گفت؟

### «نه»ى بشر به طبيعت

با همه اين تفصيل، واكنشهاى بشر عامل تسريع اين فرايندند؛ رنج و عذاب سرعت اين